پیشخوان

خوانشی نوین از اندیشه و عمل آیت‌الله سیدحسن مدرس

نگاه نماینده‌تر از به سیاستگذاری عمومی

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، می‌کوشد تا کنش و واکنش‌های شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس را درحوزه سیاستگذاری عمومی مورد بازخوانی قرار دهد. این پژوهش توسط دکتر حمیدرضا ملک محمدی انجام شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی، به انتشار آن همت گماشته است. نویسنده در دیباچه خویش بر این اثر، در باب نگاه متفاوت خویش به کارنامه این رجل نامور تاریخ معاصر ایران، چنین آورده است:

«تاریخ، حافظه متراکم و انباشته یک ملت از رخدادهایی است که در گستره زمان و جغرافیا، مسیر زندگی را مشخص کرده و آن را در برابر دیده آیندگان به تصویر می‌کشد. فرازها و فرودها، اوج‌ها و حضیض‌ها و گشایش‌ها و سختی‌ها، هر یک برگی از این کتاب پرحادثه را تشکیل می‌دهند و هر برگی چنان است که بر خواندنش، درسی برای گام‌های آتی خواهد بود. ملت‌های قدیمی‌تر، تاریخی متراکم‌تر دارند و تواریخ متراکم‌تر، لایه‌های رسوبی سخت‌تری از رفتار و فرهنگ را در خود جای می‌دهند. عادات در میان آنها، بسی پایاتر و تغییر در آنها بسی مشکل‌تر است. ریشه‌های تنومند آداب اجتماعی و سیاسی، با اندک کاویدن چنین تاریخ‌هایی نمایان می‌شود و آنجاست که کار سخت خوب دیدن و فهمیدن، خود به هنری بزرگ تبدیل می‌گردد و ایران نیز حکایتی چنین دارد. مجموعه‌ای از پادشاهی‌های قدرتمند و گسترش‌گرا، از پس هزاره‌هایی مشحون از تخاصم و نبرد، سرزمین ایران را به آوردگاه قدرت‌طلبی‌های سیاسی-نظامی تبدیل کرده، بربالادست تمامی ترتیبات اجتماعی و سیاسی هر دوره، پادشاهی وجود داشت که تمامی قدرت‌های اصلی را یک جا در خود جمع نموده بود.

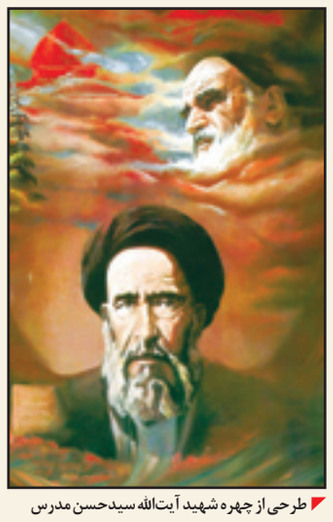

طرحی از چهره شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس

حکومت‌های پادشاهی به شکلی روالمند، در هر دوره به تقویت سنت‌ها و آداب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شاه‌مداری منجر می‌شد تا آنکه در دوره‌ای نزدیک به زمان حاضر، یعنی یک سده پیش، قیام مشروطیت با ضرورت حرکت به سوی دولت مدرن و محدودساختن قدرت پادشاه، نهاد نوپای مجلس را در ایران پی‌ریزی نمود و به دنبال آن، نمایندگان مردم در حوزه وضع قوانین و ارائه راهکارهای تقنینی، بر قدرت بی‌حد و حصر پیشین، محدودیت وارد کردند. حضور نمایندگان مردم در مجلس، نه تنها می‌توانست مرهمی بر دلمشغولی‌های عمومی در خصوص لحاظ کردن منافع و مصالح آنان باشد که سدی در برابر تمایلات جاه‌طلبانه و خودسری‌های پادشاه نیز به حساب می‌آمد. حضور آیت‌الله سیدحسن مدرس در مجالس مقننه دوره‌های نخست، از این جنبه نیز در خور پژوهش است. اگر چه در خصوص مدرس و آرا و اندیشه‌های او، تاکنون مطالب قابل توجهی به صورت کتاب و مقاله به رشته تحریر درآمده، اما از این نگاه که آرا و اندیشه‌های سیاسی مدرس در چارچوب دانش سیاستگذاری عمومی چگونه قابل وارسی است، کمتر سخنی به میان آمده است.

این نوشتار با دستمایه قرار دادن اسناد، مدارک و دیگر نوشته‌های موجود در مورد مدرس و نوشته‌های حوزه سیاستگذاری عمومی، تلاش خواهد نمود تا اندیشه و عمل این نماینده مجلس را از نگاه دانش سیاستگذاری بررسی و تحلیل کند. دستیابی به این هدف، نوشتار حاضر را در چهار فصل ارائه می‌نماید. در نخستین فصل، مفاهیم سیاستگذاری عمومی تبیین گردیده است. در فصل دوم به بررسی شرایط زمانی و مکانی و حوادث و رخدادهایی که حامل پیدایش اندیشه‌هایی همچون اندیشه مدرس گردید، توجه شده است. سومین فصل این کتاب، اندیشه‌های مدرس را در حوزه‌های گوناگون بررسی نموده و سرانجام در آخرین فصل، اندیشه و عمل مدرس در چارچوب مفاهیم و مباحث اصلی دانش سیاستگذاری عمومی تبیین گردیده است...».

شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس در کنار اعضای آخرین هیئت رئیسه مجلس چهارم

سلوک سیاسی شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس از نمایی نزدیک

انگلیس کیست که بخواهد استقلال ما را به رسمیت بشناسد؟!

■ نیما احمدپور

در گفتمان نظام جمهوری اسلامی، شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس نمادی از امکان سیاستمداری در عین شریعتمداری است. هم از این روی سلوک وی، همواره جای تأمل و آموختن دارد، اما اینک در سالروز شهادتش، به بازخوانی روایاتی از منش سیاسی وی، از منظر خاندانش پرداخته‌ایم. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ تیراندازان در هدف قراردادن قلب خطا نکردند!

در آغاز سخن، بهتر است که رشته سخن را به خودِ آیت‌الله مدرس بسپاریم و از او در باب تاریخچه تحصیل و سیاست‌ورزی‌اش بخوانیم. وی این تک‌نگاشت را به درخواست روزنامه اطلاعات نگاشت که ما آن را از بدو حضورش در عتبات برای تحصیل، در پی آورده‌ایم:

«... بعد از واقعه دخانیه به عتبات عالیات مشرف شدم. بعد از تشرف حضور حضرت آیت‌الله حاجی میرزاحسن شیرازی(ره) به جهت تحصیل، توقف در نجف اشرف را اختیار کردم. علما و بزرگان آن زمان را تیمناً و تبرکاً کلاً درک کرده و از اغلب استفاده نمودم، ولی عمده تحصیلات من خدمت مرحومین مغفورین حجتین کاظمین خراسانی و یزدی بود. تشرف من در عتبات، تقریباً هفت سال شد. بعد مراجعت به اصفهان نمودم. در مدرسه جده کوچک، مدرسه‌ای است به این اسم در اصفهان، مشغول تدریس فقه و اصول شدم. به ترتیبی که فعلاً هم در مدرسه سپهسالار مشغولم و از خداوند توفیق می‌خواهم که به همین قسم، بقیه عمر را مشغول باشم. بعد از مراجعت از عتبات در اصفهان، فقط از امورات اجتماعی مباحثه و تدریس را اختیار کرده بودم، تا زمان انقلاب استبداد به مشروطه، مجبوراً اوضاع دیگری پیش آمد که می‌توان گفت: اتسع الخرق علی الراقع. بر حسب امر حجج اسلام عتبات عالیات و دعوت دوره دویم [=دوم] مجلس شورای، به عنوان تراز اول نظارت مجلس شورای، به تهران آمدم و دوره‌های مجلس را تا حال ادراک کرده‌ام. دیدنی‌ها را دیده‌اید و شنیده‌ها را شنیده‌اید. در مدت چند سال انقلاب، از جمله وقایعی که بر من روی داده، دو سال مهاجرت است با مجاهدین ایرانی، در جنگ عمومی [=جنگ جهانی] که به مسافرت عراق عرب و سوریه و اسلامبول منتهی شد که تفصیل آن را مجالی باید و نیز دو دفعه مورد حمله شدم؛ یکی در اصفهان که در مدرسه جده بزرگ در وسط روز، چهار تیر تفنگ و غیره به من انداختند، ولی موفق نشدند و آنها را تعقیب نکردم و مرتبه دوم سال گذشته بود که جنب مدرسه سپهسالار، اول آفتاب که به جهت تدریس به مدرسه می‌رفتم، در همین ایام تقریباً ۱۰ نفر مرا احاطه نمودند و فی‌الحقیقه تیرباران کردند. از تیرهای زیاد که انداختند، چهار عدد کاری شد، سه عدد به دست چپ مقارن پهلو جنب همدیگر زیر مرفق و بالای مرفق و زیر شانه، حقیقت تیراندازان قابلی بودند. در هدف کردن قلب خطا نکردند، ولی مشیه‌الله سبب را بی‌اثر نمود، یک عدد هم به مرفق دست راست خورد. و لاحول و لاقوه الا بالله العلی العظیم.»

■ وکلایی را که برای شما انتخاب کردند شعورشان همین است!

دکتر سیدعبدالباقی مدرسی، فرزند شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس و شاهد بسا کنش و واکنش‌های سیاسی او بوده است. وی بعدها به بیان پاره‌ای از خاطرات خویش از پدر پرداخت که سه داستانی که می‌خوانید از آن زمره است:

«روزی، پدرم از مجلس بازگشت. عده‌ای از مردم با سر و صدای زیاد به خانه ما ریختند که آقا این چه لایحه‌ای بود که امروز تصویب شد؟ این خلاف مصلحت است. آقا فرمود: اگر ۲۰ رأس اسب و الاغ و یک نفر آدم را در مجلسی جمع کنند و بپرسند ناهار چه می‌خورید، جواب چه می‌دهند؟ همه گفتند: جو! آقا فرمود: آن یک نفر هم ناچار است سکوت کند، این وکلایی را که برای شما انتخاب کردند، شعورشان همین است، بروید خودتان آدم انتخاب کنید... روزی وثوق‌الدوله در زمانی که مجلس وجود نداشت، پس از تنظیم قرارداد معروف خود، به خانه ما آمد. درست به خاطر دارم که عده‌ای هم در آنجا حضور داشتند. وثوق‌الدوله گفت: آقا، شنیده‌ام شما با قرارداد تنظیمی بین ما و دولت انگلیس مخالفت کرده‌اید. آقا فرمود: بلی. گفت: آیا قرارداد را خوانده‌اید؟ فرمود: نه. وثوق‌الدوله پرسید: پس به چه دلیل مخالفید؟ آقا فرمود: قسمتی از آن قرارداد را برای من خوانده‌اند، در جمله اولش نوشته بودید که دولت انگلیس استقلال ما را به رسمیت شناخته است، آقا! انگلیس کیست که بخواهد استقلال ما را به رسمیت بشناسد؟ آقای وثوق، چرا شما اینقدر ضعیف هستید؟ وثوق‌الدوله گفت: آقا! به ما پول هم داده‌اند. آقا فرمود: آقای وثوق اشتباه کردید، ایران را ارزان فروختید!... در سال ۱۳۱۲، مسافرتی به قلعه خواف کردم. در این سفر، سه روز خدمت آقا بودم. مطالب زیادی فرمودند. از جمله فرمودند: آقا سیدعبدالباقی! بدان انگلیسی‌ها روی مهره‌ای که ۲۰سال دیگر در این مملکت حاکم خواهد شد، از هم اکنون کار می‌کنند، ولی ما در مورد امروز خودمان هم نمی‌توانیم تصمیم بگیریم! هر وقت ما شعور و آگاهی و هوشیاری پیدا کردیم و توانستیم متکی به غیر نباشیم، آن وقت می‌توانیم مسائل مملکت خود را حل نماییم. از مسائل بزرگی که مردم ما گرفتار آن هستند و خارجی‌ها آن را به ما تحمیل کرده‌اند، این است که اتکای ما به غیر است، همه چیز را باید از غیر بخواهیم، اسلحه، پوشاک، خوراک، همه چیزمان اتکا به غیر دارد. روزگاری که این مملکت متکی به خود بوده، موفق بوده است و هر وقت به خود اتکا پیدا کرد، آن روز روز نجات مملکت است...!»

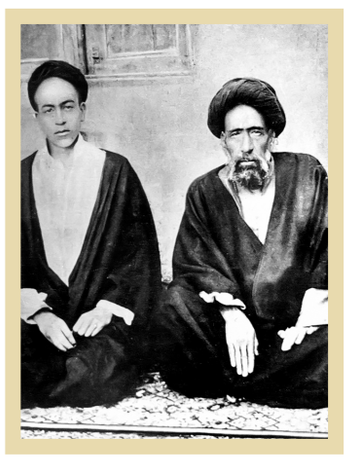

شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس، در کنار فرزندش

> **دکتر سیدعبدالباقی مدرسی: «پدر در تبعیدگاه خواف به من فرمود: آقا سیدعبدالباقی! بدان انگلیسی‌ها روی مهره‌ای که ۲۰سال دیگر در این مملکت حاکم خواهد شد، از هم اکنون کار می‌کنند، ولی ما در مورد امروز خودمان هم نمی‌توانیم تصمیم بگیریم! هر وقت ما شعور و آگاهی و هوشیاری پیدا کردیم و توانستیم متکی به غیر نباشیم، آن وقت می‌توانیم مسائل مملکت خود را حل نماییم...»**

■ به شرطی طبابت کن که برای معالجه مردم از آنها مزدی نگیری!

مهندس سیدمحسن مدرسی، فرزند دکتر سیدعبدالباقی مدرسی و نواده شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس به شمار می‌رود. وی نیز به لحاظ مؤانست فراوان با پدر، در باب شخصیت نیای پرآوازه خویش، لطایف فراوانی شنیده است که شمه‌ای از آنها را اینگونه به تاریخ گزارش کرده است:

«مرحوم پدر تعریف می‌کردند، مرحوم آقا همیشه وقتی افراد به دیدن‌شان می‌آمدند، وسط اتاق می‌نشستند. وقتی مرحوم پدر علت را می‌پرسند، می‌گویند نمی‌خواهم کسی کنار دستم بنشیند و بعد هم چهار تا عکس بگیرد و بگوید کنار فلانی نشستم و از موضوع سوءاستفاده کند. یک بار هم تاجری مرحوم مدرس را با هزار التماس و اصرار به ناهار دعوت می‌کند و پسرش را دنبال ایشان می‌فرستد. مرحوم مدرس به پسر می‌گویند: شما برو، من خودم می‌آیم. پسر می‌گوید: پدرم تأکید کرده‌اند، حتماً همراه شما باشم. مرحوم آقا می‌گویند: پدر تو می‌خواهد یک ناهار به ما بدهد و بعد در همه شهر جار بزند که یک ناهار به مدرس دادیم و نمک‌گیرش کردیم؟ برو، نایست! آن تاجر وقتی می‌شنود، می‌گوید: عجب مرد سیاستمداری است، دست آدم را خوب می‌خواند! مرحوم مدرس علاقه داشتند که مرحوم پدر روحانی شوند. اتفاقاً ایشان خیلی هم در این زمینه بااستعداد بودند، اما بالاخره پدرم تصمیم می‌گیرند که طب بخوانند. مرحوم مدرس به پدرم می‌گویند به شرطی طبابت کن که برای معالجه مردم از آنها مزدی نگیری! لذا پدر با همان حقوقی که از وزارت بهداری می‌گرفتند، زندگی را اداره می‌کردند و هرگز یادم نمی‌آید که بابت طبابت، از کسی پولی گرفته باشند، حتی یک بار که بیماری پنج تومان روی میز گذاشته و رفته بود و من آن پول را بردم و با بخشی از آن برای خودم خوراکی خریدم، مرا تنبیه کردند! بعد بقیه پول را از من گرفتند و پنج تومان به مستخدم دادند که ببرد به آن بیمار پس بدهد. بارها می‌شد از خانه بیماران ثروتمند پدر، برای‌مان هدیه می‌آوردند و پدر همه را پس می‌دادند! تا یک ساعت قبل از فوت ایشان، فلسفه این کار را نمی‌دانستیم و آن موقع بود که به ما گفتند. جملات مرحوم مدرس فراوان تکرار می‌شود، اما مطایبات ایشان هم فراوان است. از جمله می‌گفتند یک روز رضاخان در مجلس، به مرحوم مدرس می‌گوید: آقا! جیب شما چقدر بزرگ است؟ مرحوم آقا در جواب می‌گویند: همین‌طور است، ولی لااقل تَه دارد، جیب شما چه که اصلاً ته ندارد! یک بار هم در مورد لایحه‌ای، تعداد موافق‌ها و مخالف‌ها مساوی بود. موقع رأی‌گیری، صدای اذان می‌آید. مرحوم مدرس به یکی از موافق‌ها می‌گویند: آقا وقت نماز است، در خدمت باشیم! طرف می‌بیند دو تایی که از مجلس بیرون بروند، در نتیجه رأی‌گیری تغییری ایجاد نمی‌شود، لذا راضی می‌شود و باهم می‌روند. وقتی به نماز می‌ایستند، مرحوم مدرس سریع برمی‌گردد و چفت در حوضخانه را هم می‌اندازد و به مجلس برمی‌گردد و رأی می‌دهد. مرحوم آقا در دوران تبعید، در نامه‌ای به مرحوم پدرم نوشته بودند: طبیبم خدا و دوایم آفتاب است و الحمدلله کاملاً خوب و سرحال هستم. در این نامه‌ها کوچک‌ترین اثری از شکایت و گلایه نیست...».

مهندس مدرسی در بخشی از خاطرات خویش، به یادگاری از دوره تبعید مدرس به خواف اشارت می‌برد، که سوگمندانه مورد توجه و قدرشناسی لازم قرار نگرفته است:

«جمعیت شیعه خواف، شاید از ۱۰ درصد هم کمتر بود و به همین دلیل هم، ایشان را به آنجا تبعید کردند. پس از مدتی حکومت متوجه شد که ایشان با اهالی افغانستان در ارتباط هستند و مطالبشان را روی کاغذ سیگار می‌نویسند و در قبرستان خواف، در جاهای خاصی می‌گذارند! ظاهرا مردم افغانستان می‌خواستند آقا را بربایند و با خودشان به این کشور ببرند! مرحوم آقا یک روان‌شناس تمام‌عیار بودند و می‌دانستند با هر کسی، چگونه رفتار کنند که حرفشان تأثیر بگذارد. در آنجا هم با مردمی ارتباط برقرار کردند که از لحاظ عقیدتی و فرهنگی، با ما سنخیت کاملی نداشتند. ایشان حتی نگهبانان خود را هم، آموزش می‌دادند! این مطالب، در کتاب گنجینه خواف گردآوری شده است. البته خانواده‌ای که این یادداشت‌ها در دستشان بود، کم‌لطفی کردند و آنها را دیر به ما دادند!... ».

■ ۲خبرچین را تربیت و تبدیل به روحانی کرد!

دکترعلی مدرسی نوه دختری شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس و صاحب پژوهش‌ها و نیز تألیفی گرانسنگ درباره اوست. وی در این باره، هم از اطلاعات خانوادگی بهره می‌برد و هم از پژوهش‌های شخصی که در پی سفرهای فراوان به کف آورده است. مدرسی برخی از یافته‌های پژوهشی خویش را به این ترتیب ثبت و ضبط کرده است:

«یک بار برای ادامه پژوهش‌هایم به سنندج رفتم، چون مرحوم مدرس دو سال برای تشکیل دولت مهاجرت، در کرمانشاه بود و مطمئن بودم در آنجا آثاری داشته است. یکی از افراد جالبی که در آنجا دیدم، سردار قلیچ‌خانی از کردهای قدرتمند آنجا بود که احمدشاه به او لقب سردار و شمشیری داده و او هم شمشیر را بالای سرش گذاشته بود! او می‌گفت: وقتی مرحوم مدرس به اینجا آمد ما را زنده کرد، چون خصلتاً مثل پیامبر(ص) بود! آقای دکتر سیدعبدالباقی مدرسی می‌گفت: من در زمان دکتر مصدق، رئیس بهداری کردستان بودم و نزد آیت‌الله مردوخ رفتم که پیر و شکسته شده بود. ایشان مرا به اتاق کوچکی هدایت کرد و جایی را به من نشان داد و گفت: این جای جد شماست و تا امروز به کسی جز پسر مرحوم مدرس، اجازه نداده‌ام آنجا بنشیند، حالا شما هم بروید و بنشینید! حدود نیم ساعتی آنجا بودم و ایشان درباره مرحوم مدرس حرف زد و گفت: قبل از آمدن مرحوم مدرس، ما به عنوان شیعه و سنی، دائماً علیه هم کار می‌کردیم و پراکنده بودیم و ایشان همه ما را آشتی داد! یک روز فقه شافعی درس می‌داد، یک روز فقه حنفی و یک روز هم فقه شیعه و همه ما را جمع و به ما تفهیم می‌کرد: همه یکتاپرست هستیم و پیامبر(ص) و قرآن ما یکی است و دلیلی ندارد اختلاف داشته باشیم، چون دیگران از این اختلافات علیه خود ما بهره‌برداری می‌کنند. آیت‌الله مردوخ می‌گفت: پس از ائمه اطهار(ع)، در اسلام مردی مثل مدرس نداشته‌ایم. مرحوم راشد هم همین حرف را می‌زد و می‌گفت: تاریخ برایم ثابت کرد بعد از ائمه اطهار(ع)، مثل مدرس کسی را نداشته‌ایم! عباسقلی دیهیم، رئیس زندان مرحوم مدرس هم، حرف‌های جالبی زد. همچنین دو نفر که خبرچین مرحوم مدرس بودند و ایشان با آنها کار و هر دو را تبدیل به روحانی کرد! یک نقل قول جالب هم از مرحوم آیت‌الله طالقانی دارم که از پدرشان نقل می‌کردند که: روزی به کتابخانه مجلس رفتم و دیدم تقی‌زاده دارد مطالعه می‌کند. جلو رفتم و خودم را معرفی کردم. برخلاف انتظارم، از دیدنم خوشحال شد و تعارف کرد بنشینم. به او گفتم: شما در تمام دوره سیاست، در مقابل مدرس ایستادید، چرا؟ گفت: نه، اشتباه نکن! کسی در مقابل مدرس نمی‌ایستاد، چون همه او را دوست داشتند، حتی خود رضاخان هم مدرس را دوست داشت، منتها به خاطر شرایط سیاسی، عده‌ای مخالف عقیده او بودند، از جمله خود من! بعدها بود که همه فهمیدند، عجب بزرگمردی بود! این عقیده‌ام را در مقدمه یکی از کتاب‌های جمال‌زاده نوشته‌ام. بعداً کتاب شخصیت و عظمت انسان جمال‌زاده را پیدا کردم و آن بخش را در کتاب مرد روزگاران آوردم. تقی‌زاده در آنجا گفته بود: ما جرئت و شهامت مدرس را نداشتیم که به رضاخان بگوییم اشتباه می‌کند و مملکت و مشروطه را از بین می‌برد، ولی مدرس جرئت داشت و حرفش را زد...!»

> **دکتر سیدعبدالباقی مدرسی: «وثوق‌الدوله به پدرم گفت: آقا، شنیده‌ام شما با قرارداد ما و انگلیس مخالفت کرده‌اید. آقا فرمود: بلی. گفت: آیا قرارداد را خوانده‌اید؟ فرمود: نه! او پرسید: پس به چه دلیل مخالفید؟ آقا فرمود: قسمتی از آن قرارداد را برای من خوانده‌اند، در جمله اولش نوشته بودید که دولت انگلیس استقلال ما را به رسمیت شناخته است، انگلیس کیست که استقلال ما را به رسمیت بشناسد؟...»**

■ او را با عمامه‌اش خفه کردند و شبانه به خاک سپردند!

انتقال از خواف به کاشمر، از مقدمات شهادت آیت‌الله سیدحسن مدرس بود. در آن دوره سرهنگ احمد اقتداری، ریاست شهربانی کاشمر را بر عهده داشت و چون حاضر به قتل مدرس نشد و استعفا کرد، تیمسار محمود مستوفیان را به جای او گماردند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و تشکیل دادگاه قتل مدرس، همسر سرهنگ اقتداری، نکات ذیل را درباره این رویداد بیان داشت:

«در سال ۱۳۱۶ مرحوم اقتداری شوهر من که رئیس شهربانی کاشمر بود، به مشهد حرکت کرده، بنده هم با او به مشهد رفتم. سرهنگ نوایی ایشان را مأمور کرده بود که برود به خواف و مرحوم مدرس را از خواف به کاشمر بیاورد. بنده از آنجا رفتم به کاشمر و مرحوم اقتداری به خواف رفت. تقریباً ساعت ۱۰ و ۱۱ بود که مرحوم اقتداری آمدند. مرحوم مدرس هم با ایشان بود. با یک نفر مأمور، وارد شد به منزل. مرحوم مدرس در منزل ما بود. مرحوم اقتداری نزدیک شهربانی، یک خانه اجاره کرد و مرحوم مدرس را بردند در آن خانه. دو روز بعد مرحوم اقتداری آمد منزل. دیدم اوقاتش خیلی تلخ است و گرفته است. گفتم چه خبر است؟ ابتدا چیزی نگفت چون خیلی اصرار کردم، اظهار کرد که: یک دستوراتی راجع به این سید بیچاره و از بین بردن او رسیده است که نمی‌دانم چه کنم و می‌گفت: اگر من این کار را بکنم، جواب خدا را چه بدهم و اگر نکنم، از دست این شیرهای درنده چه کنم که خودم را ممکن است از بین ببرند! من گفتم: ممکن است استعفا کنید؟ گفت: همین خیال را دارم و استعفا کرد. این استعفا در زمان سرهنگ وقار، رئیس شهربانی خراسان بود. استعفای او قبول شد و دستور دادند که شهربانی را تحویل محمود مستوفیان بدهد. ایشان شهربانی را تحویل داد به مستوفیان، ولی چون دستوری راجع به تحویل مدرس نرسیده بود، از تحویل دادن او خودداری کرد و مستوفیان هم همیشه اصرار می‌کرد که مدرس را هم تحویل بگیرد. در این بین، یاور جهانسوزی آمد به کاشمر، به اتفاق حبیب‌الله خلج پاسبان که مأمور مشهد بود. جهانسوزی آمد به منزل مرحوم اقتداری و گفت: اقتدار چرا معطلی و چرا حرکت نمی‌کنی؟ مرحوم اقتدار گفت: معطلی من راجع به این حبسی است که او را چه کنم؟ گفت: او را هم باید تحویل محمودخان مستوفیان بدهید. ایشان هم مدرس را تحویل مستوفیان داد و فردای آن روز حرکت کردیم به سوی مشهد. همان روزی که جهانسوزی آمد و این صحبت‌ها را با اقتداری کرد، گفت که من می‌روم یک روز مأموریتی دارم، انجام می‌دهم و برمی‌گردم، تا من برگردم شما نباید اینجا باشید! بعد از دو روز، گویا روز سوم بود که یک روز اقتداری به من گفت: دیدی خدا با ما بود که این کار را نکردیم؟ گفتم چه شده است؟ گفت: همان شب که ما حرکت کردیم، جهانسوزی از مأموریت به کاشمر برمی‌گردد و با حبیب‌الله خلج و محمود مستوفیان، مشروب زیادی می‌خورند و می‌روند با مدرس سماوری آتش می‌کنند و چای می‌خورند و در اول، چای را خود مرحوم مدرس می‌ریزد برای آنها. دفعه دوم محمود مستوفیان می‌گوید: اجازه می‌دهید من چای بریزم؟ اجازه می‌دهند چای می‌ریزد و دوای سمی را در استکان مدرس می‌ریزد و چای را می‌خورند. چون مدتی می‌گذرد و می‌بینند اثری نبخشیده، جهانسوزی برمی‌خیزد و اشاره به مستوفیان می‌کند و از اتاق بیرون می‌رود. مستوفیان هم عمامه سید را که سرش بوده، برداشته و می‌کند توی دهانش تا خفه شود و همان شبانه هم، جنازه را می‌برند و دفن می‌کنند. دستوری که برای از بین بردن مدرس از تهران آمده بود، تلگراف رمز بوده به امضای سرهنگ وقار. مرحوم اقتداری آن تلگراف را که رمز بود، با کشف آنکه در خارج کشف کرده بود، به من نشان داد. نوشته بود: باید به طوری که هیچ کس حتی قراول درب اتاق مدرس هم نفهمد، با استرکنین او را از بین ببرید!... مرحوم اقتداری از مشهد به شهربانی همدان منتقل شدند و پس از ۲۰روز از ورود به همدان، مریض شد. بر اثر دوای عوضی که داده بودند، مرحوم شد...».